



در این کتاب که در بیان حقایق است

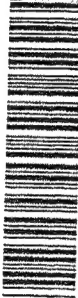
حسب فی ایش فر احمد بیگ صاحب سوکر

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بول الدولة من محمد بن عبد الله بن علي خان  
 سنة الف و ثمان مائة

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
در سال ۱۳۸۵ خورشیدی



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE16057

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

گل خم جگر زنگین بهارش  
خرد و زکار و مجنون مدوش  
بشوق او سرشک چش لفت  
بکشتش مده حیران عقل  
بیشش درک دانش کام عاثر  
نشان او برون و هم با نمانا  
ولی کز غیر او اندیشه دارد  
ز ترک غیر حسش چه نه بود  
خوابانی ز جامش مست بود  
مقبولش عاشق انجاء آمل  
روانی کرموس و آبر کاجا

سرشک خون تملطه جویبارش  
جبین انسجده اش لیلی درغور  
بیشم اهل دل در ریای حمت  
بیابان در بیابان آهوی  
رسیدن درستین کام عاثر  
یقین گیت کا بد و گمانها  
گمش جای پری در شیشه  
صدای بیت گشتن نام بود  
مناجاتی ز نامش سر به سر  
غفیت و ان غفیت غرض  
مناجاتی مناجاتی مناجا

الهم صبر و اجر و اجر و صبر

ناله چند خواهش دل در بند پریشان قاضی کاجا

الهی از غمت خون در جگر کن  
و لعل ز افروز گیاره قرار است  
الهی آتش عشق جگر سیر  
دل افروزه را از سینه بر  
ولی ده سر به عشق و بهیم  
ولی چون غنچه الفت خاندن  
ولی ده مسکن عشق ستم  
ولی چون قطر بلور ز جگر کن

سرشک باد چشم آما و کین  
نمیدم که عشقت در چرخ کار  
چراغ خانقاه و شعله ویر  
ولی و خون به جوش آتش  
سرشک یده و انغ دل فرو  
بزرگ لاله و انغ آتش خورش  
ز گرمی محبت آفر آ باد  
ولی چون شعله حشرش نمید

بهر کس که خوش غم از غم

سرشک خون تملطه جویبارش  
جبین انسجده اش لیلی درغور  
بیشم اهل دل در ریای حمت  
بیابان در بیابان آهوی  
رسیدن درستین کام عاثر  
یقین گیت کا بد و گمانها  
گمش جای پری در شیشه  
صدای بیت گشتن نام بود  
مناجاتی ز نامش سر به سر  
غفیت و ان غفیت غرض  
مناجاتی مناجاتی مناجا

سرشک باد چشم آما و کین  
نمیدم که عشقت در چرخ کار  
چراغ خانقاه و شعله ویر  
ولی و خون به جوش آتش  
سرشک یده و انغ دل فرو  
بزرگ لاله و انغ آتش خورش  
ز گرمی محبت آفر آ باد  
ولی چون شعله حشرش نمید

سرشک خون تملطه جویبارش  
جبین انسجده اش لیلی درغور  
بیشم اهل دل در ریای حمت  
بیابان در بیابان آهوی  
رسیدن درستین کام عاثر  
یقین گیت کا بد و گمانها  
گمش جای پری در شیشه  
صدای بیت گشتن نام بود  
مناجاتی ز نامش سر به سر  
غفیت و ان غفیت غرض  
مناجاتی مناجاتی مناجا

سرشک باد چشم آما و کین  
نمیدم که عشقت در چرخ کار  
چراغ خانقاه و شعله ویر  
ولی و خون به جوش آتش  
سرشک یده و انغ دل فرو  
بزرگ لاله و انغ آتش خورش  
ز گرمی محبت آفر آ باد  
ولی چون شعله حشرش نمید

سرشک باد چشم آما و کین  
نمیدم که عشقت در چرخ کار  
چراغ خانقاه و شعله ویر  
ولی و خون به جوش آتش  
سرشک یده و انغ دل فرو  
بزرگ لاله و انغ آتش خورش  
ز گرمی محبت آفر آ باد  
ولی چون شعله حشرش نمید

*[Faint handwritten Persian text at the bottom of the page]*

دلی چون خاطر لیل شکسته  
قیامت زادهای آه در بر  
سند روی آتش چشم بدو  
فدائی جلوة نازک نهالان  
حرافت لیل و پروانه عین  
سحرین پرداز عشق فتنه انداز  
جوهری نکل برون از سینه  
ز شوخی مشعرم بان سی کن  
کز فرخ قلم بردن نام ساسی  
شوم با باغ طلب چه آغوش  
نویسد زانابی غم بیان ناپا  
که یابم از کف غمیان غمائی  
کز دست شاد می رنگ دیدم  
نویسد زانابی وصف خط و خال  
زبان را ساز و ج آب کوثر  
که محتاجم بیک پیانه جود  
غفورست و غفورست و غفور

دلی دده، سبکچل درخون است  
دلی پیرورده آغوش محشر  
دلی تا زلت آرام مجبور  
دلی دیوانه خوشی غزالان  
دلی تیار صورت حسن معنی  
دلی دده رب جرمش صد آواز  
میر آرزمن برآورست بچویش  
خیالم را به معنی زبیری کن  
ناله است انقدر در شوم آفرای  
غزیم ساز از طفت خطا پوش  
الهی وقت خیل گناهم  
کر است کن کرم صنون براتی  
الهی تا غفور است شنیدم  
الهی خائمه شورین حوال  
نقض لنت لغت پیس  
بیای ساقی میخایه خود  
بده حامی رفعت را و نور

[illegible][illegible]

در لغت سرور کائنات فتح عالم صلی الله علیه و آله  
 جبینم سحره ستان جنبا  
 خوابی لبله دل کعبه جان  
 از و بر زده آرد و افت بی  
 چرخ آفرینش نور ایمان

[illegible]



جناب نورو ممتاز عالم  
جناب مبطل فیض مخلص  
محمد شاهد دین جان ایمان  
بهار شربت جنت ننگ بویش  
آید از بستی او آفریده  
فلک سیاه جناب و مرقع  
شود و چون آتش قبله آرا  
قضای حق رضا جوی دل او  
چو در حرقت شفاعت لب کنیز  
سوالش تا بزیل رسیده  
و عیالش عرض مطلب آرزو کرد  
اگر تیر قضا صافی کشاده است  
ز بانی کوچه بختش آتش و سار  
فغانم را شنیدن اگر نصیب است  
شاه امینا عاجز نواز  
نیام گفت حال آل که چو هست  
یعنی از بسکه بر سوخوش دارد  
بست نفس که کشش خون خوار  
اسیرم کرد کا و نماز  
تو باشی قبله و من غیر از  
مرا ای جانجان از روی چاه

جنبانی بنیان غرت فخر آدم  
 ظهور جلوس برسم معبود  
 محمد رحمت حق لطف یزدان  
 بهشت نه فلک خالی ز کورین  
 عدم راسایه اولوز دیدر  
 سجود از آستانش سیر افلاک  
 جبین چرخ گرد و سجده فرسا  
 قدر ایمان پرست طایف ابر  
 سزد بر رحمت ارض صیان کنداز  
 بوالش لفت عین الله بدیدر  
 شنیدن تالاب استقبال کرد  
 کمان ابرویش را خانه هست  
 سزد و گرب لب عیسی کند ناز  
 بهار صفت خلعت عذلیب است  
 هزار احاط جان چاره سار  
 و بهر بنجام گفتن زخم خون است  
 دلم تخانه در آغوشش دارد  
 گرفتارم گرفتارم گرفتار  
 ربانی یا بنی الله ربانی  
 تو باشی تعب و مشق و دیر سار  
 مسلمان کن مسلمان کن مسلمان

[illegible][illegible][illegible]









چو لعل او در معنی کشاید  
نیاید بر در سینه نشینم  
بهشت کامرانی جلوه فرماید  
بیاسانی بیا ای من مرید  
مگر از مدت نعل لعل

شنیدن پایله ز دربارت  
نزول رحمت حق ز آب سیم  
طواف لعل به سستی میسازد  
بدن جامی که خواهم شد شریف  
کنم در ملک معنی یادشای

در مدح شاه اورنگ زیب عالمگیر

بیای خامه گرداری زبانی  
شاه آه رنگ زیب کامرانی  
سرافراز خجاست بی نیازی  
سرور کرده کردن فزونی  
به جایتق تیرش سرفراز  
بزرگسال ستم را بجا  
بر در عدل این شاه ستم  
که پیش از این گمان جافتم  
هوش دار دیویش شیرین  
شده یوز چنگار جفا  
تخت سلطنت مشکوک جم  
بصحرایا همیشه گرگ خونی  
دلش را نور عافیت محفل  
بود روشن ز رویش مسجبات

سبح شاه سرگین در استقامت  
جراخ و دوده صاحب قیامتی  
پناه مشرق عالمگیر غازی  
ایمده او جهان بر خویش زاری  
چرخ جان دار که دشمن سرنگ  
چرخ آفرینش شد تخران  
سنگ آید بر در روان هر روز  
چو بیکویم سگ این استنام  
که میرد به بوی خدمت اور  
شکار مهر با نیای آهو  
بود در خلوت ابراهیم اوجم  
کنند بامیش اظهار زبونی  
می جانش شکست نشسته دل  
شکست نگ چون صحر سعاد

لعل در معنی آن که در معنی لعل  
سینه ز در سینه نشینم  
بهشت کامرانی جلوه فرماید  
بیاسانی بیا ای من مرید  
مگر از مدت نعل لعل

شنیدن پایله ز دربارت  
نزول رحمت حق ز آب سیم  
طواف لعل به سستی میسازد  
بدن جامی که خواهم شد شریف  
کنم در ملک معنی یادشای

در مدح شاه اورنگ زیب عالمگیر

بیای خامه گرداری زبانی  
شاه آه رنگ زیب کامرانی  
سرافراز خجاست بی نیازی  
سرور کرده کردن فزونی  
به جایتق تیرش سرفراز  
بزرگسال ستم را بجا  
بر در عدل این شاه ستم  
که پیش از این گمان جافتم  
هوش دار دیویش شیرین  
شده یوز چنگار جفا  
تخت سلطنت مشکوک جم  
بصحرایا همیشه گرگ خونی  
دلش را نور عافیت محفل  
بود روشن ز رویش مسجبات

در معنی آن که در معنی لعل  
سینه ز در سینه نشینم  
بهشت کامرانی جلوه فرماید  
بیاسانی بیا ای من مرید  
مگر از مدت نعل لعل

در معنی آن که در معنی لعل  
سینه ز در سینه نشینم  
بهشت کامرانی جلوه فرماید  
بیاسانی بیا ای من مرید  
مگر از مدت نعل لعل



ایسی کر عشق فریادی نثار  
سری کر عشق سودایش بنا  
جهان صمد جهان فرزند او  
مبادا هیچ دل بی عشق بقا  
مجاز آئینه دار و معنی آ  
ما و جام صورت ریشیت سنا  
حقیقت نشانه است فیض جا  
که بی جام می صورت کشیدن  
ز صورت بی توان دن  
دل مجنون آید و دلی است

مقتضا و تمش دندان گمراید  
جهان با نازن پایش خرد  
به قربان سده دیوانه او  
اگر باشد حقیقی یا مجاز  
سزاین جاده هر کوی می  
شرابی رآه نامش بود  
چنین دوست و او خوش  
نیاری جرعه معنی حشیدن  
رسد جوایمی آتش برنج  
بلایه نه خردن پادشاهین است

# حکایت بریں کشیں

شندید تم که صیاد و بوجش  
به صحرانی روان شد بهر سپهر  
غزالی مایه بند و آمه  
گندگارانه بی نقصین تقصیر  
چو مجنون واقف این حال کرد  
که آه کوشش از انصاف دور  
چه نیگونی بیابان زاده را  
ز گلزار جهان کیس برده  
ولت از دوی تنهایی طلبگار

رنگ لعل لیلی دامن پر دوژ  
 فرو گستر دامن احسن تدبیر  
 رسیدنهای دلپارام او شد  
 کشدش همچو مجنون یا بنجیر  
 بساط شکش پای خوشید  
 بکش گرگشتن مجنون ضرورت  
 حریف سرب صحر او آه را  
 بر رخشاخ بی بر سر کشید  
 کباب پست همچون جگر خوا

[illegible][illegible]

اساتذہ کرام

<p>مناظر از انجمن ۳۲          با هم می گفتند          در این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس</p>	<p>این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس</p>	<p>این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس</p>	<p>این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس</p>
<p>ترا خوشی مرا عین استی است          مرا ز دام این چنین با کن          ز بند دام او آهور باشد          چشمم طالع او جلوه است          بهشت ساغری چشم آید          که رنگین قصه آمد بیاوم</p>	<p>ترا که هر مرا هم چشم لیلی است          ز دست و پای او این بند و کنز          شنیدن یار عرض مدعا شد          اگر قدرت در ایجاد و روت          با ساقی بیای عین جادو          سرگردم سجای سازش اوم</p>	<p>این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس</p>	<p>این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس</p>
<p><b>آغاز قصه سیر و شاهد و تعریف پنجا</b></p>			
<p>بنو بیای حسن آبا چست          قسم خورده خا کش آب گوش          ز می کاسه انا کا کایش          عروج نشسته یعنی ز تالش          گیارش دلربایی زلف نبل          رخ خویان پیش خجالتش          پیش رخسارش پیش خجالتش          جواب یک چمن خندیدن گل          زمین از آتش یا قوت بگشت          چمن سامان نگاه خجالتش          دل گشود صدره میشود آب          درین گلشن بود گرم تماشا          هوایش سرزمین عشق است</p>	<p>بنو بیای حسن آبا چست          قسم خورده خا کش آب گوش          ز می کاسه انا کا کایش          عروج نشسته یعنی ز تالش          گیارش دلربایی زلف نبل          رخ خویان پیش خجالتش          پیش رخسارش پیش خجالتش          جواب یک چمن خندیدن گل          زمین از آتش یا قوت بگشت          چمن سامان نگاه خجالتش          دل گشود صدره میشود آب          درین گلشن بود گرم تماشا          هوایش سرزمین عشق است</p>	<p>این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس</p>	<p>این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس</p>
<p>این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس          که در این مجلس</p>			

این مجلس  
 که در این مجلس  
 که در این مجلس  
 که در این مجلس

این مجلس  
 که در این مجلس  
 که در این مجلس  
 که در این مجلس



بتايش چون ز روی مهر چو شد  
 بهر شهرش بپایان گرم بازار  
 بگو بهیار کفنان می برد دست  
 بنور جلوه باخورشید ساطع  
 حایت من ندارد و تاب تطلیل  
 درین کشور که پچالیش بود نام  
 به امان قناعت پاشیده  
 سحابیت خانه زاد گوهر او  
 زنی در عقد او <sup>نکاح</sup> سوره راز  
 سحاب او <sup>نکاح</sup> مبارش آشنا شد  
 صدف چون گشت جایی گوهر او  
 که را جلوه اش موقوف میعاد  
 پس از چندی که گوهر جلوه نجات  
 به جلوه اش را عام کردند  
 زاول کسی چون رو باو گرد  
 زشنگی رزفش رو نموده  
 اگر خوردی قوتی بجا صبح  
 عطا فرموده چرخ مقنس  
 چو سال ده ز عمر او برآمد  
 خبر یافت از سنش بهر شهر  
 نقاب زهره او باز کردند

شکر گویند و گوهر می فروشدند  
پی سودا دل عاشق خریدار  
برین دعوی که کردم شاهستی  
بتیغ عزای بریان قاطع  
بود اجمال من مشتاق تفصیل  
فقیری بود بس نیکو سر انجام  
زیار نگاه دلمای رسیده  
سعادت در رکاب اختر او  
صفائی وقت اورا بار و سازه  
دو جهان از برای خاندان حضرت و دیگران  
صدق بر کلام دل گوهر برآید  
گدشت آن ابر نیسان از سر او  
که ابر سایه گستر رفت پر باد  
فلک گردیتی بر سرش بخت  
خوش دیدند و شاد نام گردند  
چو طعل اشک شادانده پر در  
لب نانش پال عید بوده  
بشکر نعمتش بودی نوا سخ  
قدش خلعت عربانی لب  
در بعضی نسخ قداس  
میش بهر لب مهر انور برآید  
در بعضی نسخ  
خرابی تا ضحی آورد در دهر  
جگر با سوختن آغاز کردند

[illegible][illegible]

و قافیت صفت عشقان ۱۲  
 و قافیت صفت عاشق ۱۳  
 و قافیت صفت دلدار ۱۴  
 و قافیت صفت دلدار ۱۵  
 و قافیت صفت دلدار ۱۶  
 و قافیت صفت دلدار ۱۷  
 و قافیت صفت دلدار ۱۸  
 و قافیت صفت دلدار ۱۹  
 و قافیت صفت دلدار ۲۰  
 و قافیت صفت دلدار ۲۱  
 و قافیت صفت دلدار ۲۲  
 و قافیت صفت دلدار ۲۳  
 و قافیت صفت دلدار ۲۴  
 و قافیت صفت دلدار ۲۵  
 و قافیت صفت دلدار ۲۶  
 و قافیت صفت دلدار ۲۷  
 و قافیت صفت دلدار ۲۸  
 و قافیت صفت دلدار ۲۹  
 و قافیت صفت دلدار ۳۰

جهان شد ز خویشی قیامت  
 ز ما نهار بک نخل طو میشد  
 تا شاکست هر سوست دید  
 فلک نیرنگ سازی کرد غما  
 بدست نگد سید هاشم میدند  
 ز راهش برده سو خوش خند  
 باندک فخر صفتش از جبار بود  
 نهاد آرام و لهار و به بازار  
 بشهری رفته چند تی میدند  
 مقام دلنواز جا نگار ان  
 ز سر هوش شنید نه بایست  
 نهان در پرده مالی می شیدا  
 نماند بعد ازین پروا از رم

چو سر و ناز او فرخت قامت  
 چو شاکست عارضش مذکور میشد  
 نگاشش جام و لهار و سرشار  
 بشهرت شد چو شمش جلوه پرا  
 متغذیه چندین رسیدند  
 ز آورو دند و در راهش نشانند  
 زرقن خوش تعلیمش نمودند  
 چو شد سخیل آن قوم به کار  
 بزمک خود سفر با برگزیدند  
 چه شهر آرمگاه عشق باران  
 ز حسن او به خطها خبر رفت  
 بیاسائی بیاجان تماشا  
 شرابی ده که سوز و پرده شم

بهجت بازار در شهر عزیز و وقت کشتن نیز بر آمدن آنها

ز شوخی بر رخ عالم دویده  
 شبی با طالع مجنون تخریر  
 زو و شخون بفرج نکست  
 چراغ کشته نقش مرغ  
 چراغ افروز گر میبایستی صحت  
 بهم چیده در میج شکر خند

شبی از چشم آب و آفریده  
 شبی با لبت لیلی روشن و دور  
 شبی دو و چرخش لفت سنبیل  
 در آتش است از بتانی دل  
 جوانی چند از آباب دولت  
 بزمک بوسه خوابان و لبند

و قافیت صفت دلدار ۳۱  
 و قافیت صفت دلدار ۳۲  
 و قافیت صفت دلدار ۳۳  
 و قافیت صفت دلدار ۳۴  
 و قافیت صفت دلدار ۳۵  
 و قافیت صفت دلدار ۳۶  
 و قافیت صفت دلدار ۳۷  
 و قافیت صفت دلدار ۳۸  
 و قافیت صفت دلدار ۳۹  
 و قافیت صفت دلدار ۴۰  
 و قافیت صفت دلدار ۴۱  
 و قافیت صفت دلدار ۴۲  
 و قافیت صفت دلدار ۴۳  
 و قافیت صفت دلدار ۴۴  
 و قافیت صفت دلدار ۴۵  
 و قافیت صفت دلدار ۴۶  
 و قافیت صفت دلدار ۴۷  
 و قافیت صفت دلدار ۴۸  
 و قافیت صفت دلدار ۴۹  
 و قافیت صفت دلدار ۵۰  
 و قافیت صفت دلدار ۵۱  
 و قافیت صفت دلدار ۵۲  
 و قافیت صفت دلدار ۵۳  
 و قافیت صفت دلدار ۵۴  
 و قافیت صفت دلدار ۵۵  
 و قافیت صفت دلدار ۵۶  
 و قافیت صفت دلدار ۵۷  
 و قافیت صفت دلدار ۵۸  
 و قافیت صفت دلدار ۵۹  
 و قافیت صفت دلدار ۶۰  
 و قافیت صفت دلدار ۶۱  
 و قافیت صفت دلدار ۶۲  
 و قافیت صفت دلدار ۶۳  
 و قافیت صفت دلدار ۶۴  
 و قافیت صفت دلدار ۶۵  
 و قافیت صفت دلدار ۶۶  
 و قافیت صفت دلدار ۶۷  
 و قافیت صفت دلدار ۶۸  
 و قافیت صفت دلدار ۶۹  
 و قافیت صفت دلدار ۷۰  
 و قافیت صفت دلدار ۷۱  
 و قافیت صفت دلدار ۷۲  
 و قافیت صفت دلدار ۷۳  
 و قافیت صفت دلدار ۷۴  
 و قافیت صفت دلدار ۷۵  
 و قافیت صفت دلدار ۷۶  
 و قافیت صفت دلدار ۷۷  
 و قافیت صفت دلدار ۷۸  
 و قافیت صفت دلدار ۷۹  
 و قافیت صفت دلدار ۸۰  
 و قافیت صفت دلدار ۸۱  
 و قافیت صفت دلدار ۸۲  
 و قافیت صفت دلدار ۸۳  
 و قافیت صفت دلدار ۸۴  
 و قافیت صفت دلدار ۸۵  
 و قافیت صفت دلدار ۸۶  
 و قافیت صفت دلدار ۸۷  
 و قافیت صفت دلدار ۸۸  
 و قافیت صفت دلدار ۸۹  
 و قافیت صفت دلدار ۹۰  
 و قافیت صفت دلدار ۹۱  
 و قافیت صفت دلدار ۹۲  
 و قافیت صفت دلدار ۹۳  
 و قافیت صفت دلدار ۹۴  
 و قافیت صفت دلدار ۹۵  
 و قافیت صفت دلدار ۹۶  
 و قافیت صفت دلدار ۹۷  
 و قافیت صفت دلدار ۹۸  
 و قافیت صفت دلدار ۹۹  
 و قافیت صفت دلدار ۱۰۰

۵۱  
 این کتاب را در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰ هجری قمری

همه سامان مجلس کرده حاصل  
 نگاه گرم خوابان آب کردند  
 عیان از جام می دست کشید  
 دل عشاق مست ناله مطرب  
 نه بوده در گفت آن ناز و  
 حسن لبران غارت شهر  
 نگاه برگس خاد و نگاران  
 او امیکر و با هر خوش خطا  
 متاع صبر و نقد آرمیدن  
 سخن سنجان صید نگین  
 بزور طبع ارباب عالی  
 پیران معنی باریک چون  
 سوال نکته سخن حیرت بوثر  
 سر و سر خیل مجلس نوجوان  
 رنگ فکر خود صاحب میز  
 ملک عشق والا و تنگهای  
 معلم عاشقی فرزانه اوستاد  
 دل پروانه آتش نشین  
 ز شیشه شیشه حاصل و ناما  
 همین فرزند والا نشان میر  
 دران فرزند و ایامی بود

منوده نام آن جمیع دل  
 چو در ساغر شراب ناب کردند  
 اشارت های چشم مست ساق  
 کباب شعله آواز مطرب  
 بجز عاشق نوازی ساز و  
 تاشاد آتش صد کنعان اغوش  
 جواب شگوه بی اعتباران  
 زبان گوشه ابرو و جواس  
 نیاز غارت و ز دیده دیدن  
 به سیر گلشن طبع آزمای  
 همی واوند و او نکته دان  
 شدی مذکور در هر بیت ابر  
 جواب اهل معنی گوهر گوش  
 بعلم عشق بازی نکته دان  
 چو نام خویش و لعل آفرین  
 بصد بختی و می مجنون پناهی  
 کتاب فتنه مجنون و فریاد  
 شود عشق شیش کرد و روز  
 سعادت طالع اورا غلامی  
 سکن شکرت فدا طوطی  
 و لعلش گر بود آن پسر بود

این کتاب را در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰ هجری قمری

این کتاب را در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰ هجری قمری

این کتاب را در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰ هجری قمری







چنان بخود که گوی می کشید کتاب قصه حسن برشته نمیده جلوه دید با قاتل ز مستی بخود افتاده بر بیاسانی که من از خوش رفتم شندم وصف ویت فتم کار	خلط کرد و مری و خواب دیده سویق خوان آفتاب ناگفته شعیده نام و تیغ گشت مسل که میزد و می هم سر بر کن رخ و چنبدین بیا بیا ششم چه غمناهی که با من وقت دید
--	---

وستان و عام شدن عوغامی شاد  
و رستن محبت بر قوم بهجت بازان

دراوادی که از طاق شکایت ترا با گردن خود گرسه می بست تا با عافیت گریست جنگ ز کوی شعله بالایان خوریز که اینجا هر زبان خار و دیوار ازین بیار چشمان بلاخیز بناشد بزم خوبان گایرخش تو ای زاده بخت چه کار شندم دم عام شد عوغامی شاد که قومی از بهجت بازان رسید بود همراه ایشان که با ست نموده از نگار و بی ترشم روان شد محبت از بهجت	اوب نا آشنا با ناز چه کار است نه زن و نه پیش آتشش برست چه لازم شیشه برونش شکی بیا ای پهلوان نپسند بگریه بود سرگرد و عوغامی از آن طیب بهرمان فرمود چو بگریه اگر بی زور خاموش میشد زما گفتن شنیدن اختیار است رسیده آخر به گوش شیخ زاهد هزاران فتنه و شره افروخته خلاصه شرع را فرمودند بهر آن رخنه در میان و بخت عوغامی بازان چه چو
--	--

و در این کتاب که از طاق شکایت ترا با گردن خود گرسه می بست تا با عافیت گریست جنگ ز کوی شعله بالایان خوریز که اینجا هر زبان خار و دیوار ازین بیار چشمان بلاخیز بناشد بزم خوبان گایرخش تو ای زاده بخت چه کار شندم دم عام شد عوغامی شاد که قومی از بهجت بازان رسید بود همراه ایشان که با ست نموده از نگار و بی ترشم روان شد محبت از بهجت





به پهلوی امیر عدالت گیش  
 نه سمانی که گوید حله حیات  
 اگر چه شوق میزد در دلش جوهر  
 شنید این گفتگو با او خون شد  
 آن همه با کرب و شب ناشنیده  
 هوس کردید در دل کار فرما  
 پیش تاب فرشته خدمت  
 یه قاضی شکوه اش از جودان  
 اجازت شد چنان باشنیده و بر  
 روان شد فوج بر سر کمان خود کام  
 در آن بر کین شایه بر سیند  
 بر می روشد ازین بهنگامه گاه  
 زنجوش کرد و آخیر طوفان  
 ز باغ شایه رعنائی بزدان جست  
 جز آنف خود بهای هر یک افتاد  
 رفتیانش بشوق حیا جوان  
 لیکن فتنه جانی حمله کند آشت  
 گرفت آخر کی از روی آتش  
 بدیوان کرد و راز حکم و اور  
 چنان شد جلوه کرد بار و کی بان  
 خوشتر ناها می ناگهان

نشسته نونها کاشن بخیر  
نه یارانی که گوید این همه است  
حیا در گوش میگفتش که خامه  
ز راه چاک دل زخود خون شد  
جهان را صبحدم در جوش میرد  
می تند تنها شد و دو بالا  
ز و آتش خرمین او را بگر  
شعیدان غصبت خان کین  
که حاضر گردان ز افکن شهر  
همه ز خون حق یاده آشام  
درش را طالع الانوار دیدند  
که برقی فتنه زد بر خرمین ماه  
شماره پیش و آن غول خزان  
چرخا که سیر سبک را چرخه هست  
که می باید طرین راه سراود  
بزرگ غنچه زرد و سبک بلبلان  
که نیز بزرگ فلک فکر در دشت  
پسندین استم از استید تر  
باب دیده چون او بر شناود  
که دیوان سبکی گشت و دیوان  
پیکری نمود دیوان فغان

[illegible]





در این کتاب که در این باب است  
در این باب که در این کتاب است

بشی و دیگر که در هر شهر زن  
عزیزان سینه غارتگر و عشق  
نمان از دیدن کجاست جویان  
به امید وصال آست محظوظ  
نشسته گرد و دیار بسم از  
مستاکر ده سال از هر دست  
نگه در دیده اش مشتاق  
و اش چون بحر بر انداز عشق  
که ناله قاصد آنسوخش و مست  
بچشم مردمان جلوه مشتاق  
رسانید پیغام خجسته  
صدای آمد آمد در باشد  
مستور انداز شهر و ربابی  
با استقبال التوح جانکیش  
شده عاشق ز صبر و شکر  
چنان نعمت رنگین شنیدن  
که آمد از و آن سر جلوه  
در ارمع رخسار جاکوش  
در آمد یک تاز شوق تاراج  
در آمد شمع لاله رفتن شوق  
تجلی شوب شیخ و مرگ از

چرخ ماه را گردن روشن  
شکاری در کند آورده عشق  
برون باز راه حرف را ز گوین  
طلبکار علاج سوزش دل  
دل هر یک شهید چشید باز  
بیار نگری پامی کرد و شبست  
نفس رسیدن اش فریاد همیار  
توج دشت از همیاره شوق  
نوازش نامهای ساز و در دست  
میزبان قطره جان شکسته عشاق  
سها گفتن و عید شنیدن  
بشکین بشکین دل هم نواشد  
شکست آید شبان میرزا  
دل مجلس شینان فته از خوش  
نیاز برق خرم کرد و طیار  
هنوزش بود و دست کوبون  
لگا هوش نوز چشم شعله طور  
صفت پروانه را غار مگر شمر  
کماندار خندک سیه آماج  
قیامت در رکاب فتنه جود  
تی مانند نام خوش شاد

در این کتاب که در این باب است  
در این باب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این باب است  
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است  
در این باب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این باب است  
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است  
در این باب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این باب است  
در این باب که در این کتاب است

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is arranged in two main columns, with additional marginalia on the left and right sides. The script is dense and cursive, characteristic of historical Persian manuscripts. The central text appears to be a poem or a formal letter, given the use of metaphors and structured lines. The marginalia provide commentary or additional context to the main text.



ای که در این عالم ز کمال  
 ای که در این عالم ز کمال  
 ای که در این عالم ز کمال  
 ای که در این عالم ز کمال

<p>                             قیامت قبله ساز عالم                              نیاز سنگ کرم بکینه                              تو که هست چندی تو ای ماند جا                              چای و کرم بریان با چوب                              معانی شیدا آورده بهار                              زمان بهت مردم خنکوی                              پهلوی کمال غنچه دل                              قلم است که با اقبال کلام                              چای و کرم بریان با چوب                              که بود و از کرم بریان                              اجابت یک دنیا ناله                              شین نریاب کرم و گشتا                              دعای عاشقان در دجاست                              به به جامی که باشد در این عالم                         </p>	<p>                             ناله قاصد جان چرخ                              نمود به جامی غمناک                              باین قوت نیامده دیده                              میخیزم که با او را و چند                              همه با اریان سده دایره                              شوشی سوا می شهر و بزم                              کرم جامی تو ای شرب فضل                              چای و کرم بریان با چوب                              بزم و شین و غمناک                              قلم طالع آه و ناله                              دل بر خنجر آتش ناله                              دل در رو بزم و شین                              بیا ساقی که در و گاه                              و به است الناس عاشق زار                         </p>	<p>                             ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                         </p>	<p>                             ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                         </p>
---	--	---	---

<p>                             ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                         </p>	<p>                             ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                         </p>	<p>                             ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                         </p>	<p>                             ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                              ای که در این عالم ز کمال                         </p>
---	---	---	---

ای که در این عالم ز کمال  
 ای که در این عالم ز کمال  
 ای که در این عالم ز کمال  
 ای که در این عالم ز کمال

نمیدانم که این در دوازده کجاست  
نمیدانم که رو این زخمه بر تار  
نمیدانم که این آتش بر آغوش  
چنین میگفت کان شوب لعلت  
و زبده از لعل لطف دیگر  
شده از عکس لباس نیاگوشت  
نه آن نازک تن گل پیرین بود  
ز سیه جلوه اش چشم تاشا  
نمایان چو چو شید شفق  
لباس آتشین چون شعله در  
خیزان شیشه افتاده بیک  
که ای آشوب سبیل خاکی  
چه باشی چون الان و شتاب  
بیای با عث ایجا و فیا  
بکام دل می آرام جان شو  
بیای می خرم راقی تیل  
مباش از عاشق بیدل که بنا  
بگوش شاه بامد و استار  
نهاد انگشت و چشم سپید  
رقیبی هر نفس ما قلع گفت  
گرچه بر دل چاند از لعلان

که رفتم از خود و این در بر حاش  
که بوش دل شد دل سفت زکا  
کر دل خون شد خون جگر خست  
به تکلیف اثرهای محبت  
لباس سخن چون گل کرده بر  
شهادت نامه خون سیاور  
خی لعلش نمایان بدن بود  
گل بادام شسته و ز نظر ما  
ز لایسوی سبزه شام بر دور  
فرزدان اخته محبت سمند  
چنین بپوشیدن کوز رنگ  
چراغ مشهد پروانه دل  
چو عشق خورشید با جامه مهر  
جهان متنه را سامان میداد  
خسته میکند غم فیهان  
بیای می عاشق رسولی دل  
خراش سینه از به نشین و نشان  
اثر زیر چشم شد فغا  
نویداری رگ بیا میداد  
خیمه نیش از گرد و کلفت  
غم عالم گرفته شکل انسان

این در دوازده کجاست  
نمیدانم که رو این زخمه بر تار  
نمیدانم که این آتش بر آغوش  
چنین میگفت کان شوب لعلت  
و زبده از لعل لطف دیگر  
شده از عکس لباس نیاگوشت  
نه آن نازک تن گل پیرین بود  
ز سیه جلوه اش چشم تاشا  
نمایان چو چو شید شفق  
لباس آتشین چون شعله در  
خیزان شیشه افتاده بیک  
که ای آشوب سبیل خاکی  
چه باشی چون الان و شتاب  
بیای با عث ایجا و فیا  
بکام دل می آرام جان شو  
بیای می خرم راقی تیل  
مباش از عاشق بیدل که بنا  
بگوش شاه بامد و استار  
نهاد انگشت و چشم سپید  
رقیبی هر نفس ما قلع گفت  
گرچه بر دل چاند از لعلان

نمیدانم که این در دوازده کجاست  
نمیدانم که رو این زخمه بر تار  
نمیدانم که این آتش بر آغوش  
چنین میگفت کان شوب لعلت  
و زبده از لعل لطف دیگر  
شده از عکس لباس نیاگوشت  
نه آن نازک تن گل پیرین بود  
ز سیه جلوه اش چشم تاشا  
نمایان چو چو شید شفق  
لباس آتشین چون شعله در  
خیزان شیشه افتاده بیک  
که ای آشوب سبیل خاکی  
چه باشی چون الان و شتاب  
بیای با عث ایجا و فیا  
بکام دل می آرام جان شو  
بیای می خرم راقی تیل  
مباش از عاشق بیدل که بنا  
بگوش شاه بامد و استار  
نهاد انگشت و چشم سپید  
رقیبی هر نفس ما قلع گفت  
گرچه بر دل چاند از لعلان







در آن شهر عشق شایسته  
 رواند ازین عشق نواز  
 ایشان شده چشم از کجاست  
 لب از کلام خوبی خوش  
 که اینک تا به زبانت خیر  
 باند از یک می بستی بر اتم  
 گدشته از گروه جاییان  
 ندارم بعد ازین بر او انقوم  
 چشما بدین لهر در روش او  
 با آبی گنجین بریانه ازست  
 نهادهم سر به لب تسلیم کردم  
 بیا بشین مرا کرد و دل جا  
 رسید از محبت ناچسب بکد  
 برده از خم آخر صاف آن  
 قزو و آثوب الفتها عی عشق  
 عیش بسبب رخت میشد  
 ز احوال فیکانشن بگویم  
 زور و بهر آن مشوق و بگو  
 سر و دانه سپهر آهنگ کرد  
 گرفته هر یکی در پیش رایی  
 نشنا خاطر یار آن الم و است

مرا و خاطر دیوانه خویش  
 تبه بالیش و در به به باز  
 ز قمر کمانج زمانه در غم خرا  
 پراز بافت گوش حقه گوش  
 مسلمان شد بهرین اوده بر  
 طرومی داشتی و در آن اتم  
 با قلم سماجت که خدا یار  
 کف با می مریس که انقوم  
 بگر و بخت خود میکشست و بخت  
 سفای خاطر دیوانه ازست  
 ز جان برخاستم تسلیم کردم  
 محبت خانه خود را بیکار  
 چو آن در پهلوی مشتاق نیست  
 که بوده است احتمال در و در  
 بی حدش می بود ای عاشق  
 باری بار خالی گرد و منزل  
 باب ویده تا کی دست شویم  
 بهای و دت و دندی و در  
 ز بار رود قدم جنگ کرد  
 روان گردید فوج اشک  
 نقای خاطر یار آن الم و است

*[Faint handwritten text from another page or bleed-through]*

صدای نای سبل غمزه چنگ  
بجز بانگ شکست از ساز آواز  
شود افسانه و آید به گوش  
اثر کرد و چو در دل میبند جا  
که خواهم در دعایت شتر استاد  
بشرط آنکه بامن یار باشی

[illegible]

جواب مصرع زلف بریشان  
نیاز آباد خود را مستغن نیاز  
چنین سر و گردا هفتک نشان  
چشم تو تیا شد گرد و خوار  
کز گرد و دیر پیروانده من  
چمن قباب چون طایه نسل  
نیاز کمترین نازی نمودر  
هواد آب گوهر شد شناور  
زمین آب گوهرت ناباب  
غلام خاک بایش لغت غنبر  
بعالم در فرست گشته مشهور  
بدر سبیل و در بجان آباد

[illegible]

[illegible][illegible]

فوجان گران ت با بانی  
کفری چنانچه در این است  
است و علم اول  
است که عارف به عظمی  
عراق که سواد را داشت  
چون در عراق عرب  
و غیره آمده اند



ما تامله سحر از سحر و سحر از سحر  
ما تامله سحر از سحر و سحر از سحر  
ما تامله سحر از سحر و سحر از سحر  
ما تامله سحر از سحر و سحر از سحر

بیاساسی که خلو خانه ما	منور کشت از جانانه ما
بره جامی نهان از چشم اغیار	بها د از خواب گرد و فتنه بیدار

بیرون کردن پدر عزیز شاه را و رفتن عزیز  
در قبی او و طبعیدن پدر عزیز را مع شاه

سهر بازار سوادلی پسندان به کار عا شسته است او مدو	خراش آباد زخم دردندان ز آب چشم خودم دیده کردی
چنین فرمود اندر اثر ریز نخستین بایش خنجر خیز	که بهرین درو است از عشق آنگیز زبان از گو باز ابریدن
کجائی ای خنجر سازی شلو برنج و تاربان خنجر گونی	که خواهم خنجر الماس و فولاد که شاد افشای راز فتنه جوی
بهرم چون خنجر فتنه اموز نذارم ناب حرف برشت خواب	بدست آرم ثواب معصیت سوز هر اسم چون عزیز ارباب گویا
غیر از چشم بدر رسیدم که از جامی بهاد افتنه خیزد	چو غل انگ خود کردی بدست کنه ناجسته خوش ابریزد
اگر چه ترس از اعتبار پوش نهان میداشد جانیال	ولی هم پدر بسیار بود شریک نگرد و تا پدر واقف از خیال
ولی مشکل که نهان با ندین بجفتار عشق انگ که کشید	صدائی زخمه منجیز و ازین ساد بروت و برق رادرنه چید
می بر رور خفتن این است که دید در نظر عشق مصور	شکست شیشه را سنگین جانت زگر و سدره خیز و شور خمش
نخاموشی نگرد و کوک سازش	عدو تهاست با نخای را برش

ازین بزم جادویم چه نصیحت  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین

ازین بزم جادویم چه نصیحت  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین

ازین بزم جادویم چه نصیحت  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین

ازین بزم جادویم چه نصیحت  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین

ازین بزم جادویم چه نصیحت  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین  
و چه نصیحتی ازین بزم بدین

کلام عشق با هم نقشه شوق و دیدار  
 سوال عشق هم رنگ خموش  
 حجاب آلوده گونی از شغفتن  
 کلام شوق را در بزم دل  
 در خلوت که دستبرد غم  
 بنهر عشق نهان سوز جانان  
 بنا مردی علم نه مردی زن  
 دهان از دندان بی نشان  
 نظر حاسوس از فتنه جو  
 جواز عشق عمر ز آید خبردار  
 از آن تخم بدش گل گریستاخ  
 دلش ایون حسد ز یروز گرد  
 که ای چون صبح چشم جهان  
 عشق چشم میگوئی غمناک  
 درون خانه اش هست آن  
 نهان در خلوت از فتنه از دست  
 زلفه و تنس کا فخر بد زلفه دار  
 اگر ز نیگونه خواهد ماند یک چشم  
 چنین میگفت و آتش میزد  
 بهر جا در سر آخواه است  
 چو گفتن عرض سامان حسد آرد

نیاز و ناز با هم گرم گفتار  
 جواب حسن در گوهر فروش  
 گرفته خست ستار  
 بکام دل رسید سها بستر  
 خال ز دور پیدا شد که مسموم  
 نظارت پیشه آور و جولان  
 درون نیش جانانی لالین  
 نینا غم دهان یادیگان بود  
 زبان مانوس حرف عیب گوی  
 حسد اگر گرم شد و سینه باز  
 نهال شکوهای کشاخ و شاخ  
 پیر رافت و بهمن خیزد  
 ز احوال سپهر یکدم خبر گهر  
 ز مه آتشین و بی کباب  
 که قاضی بود از دستش بفرمان  
 هزاران خانه ویران کرد و  
 بتاراج ره و نهامی او داد  
 دل از فرزند و دود و دانه تابید  
 بر سمند قفسه را محبت میزد  
 ز او و جیاد و سیاه هست  
 غنچه شب آتش و سوزنیه

کلام عشق با هم نقشه شوق و دیدار  
 سوال عشق هم رنگ خموش  
 حجاب آلوده گونی از شغفتن  
 کلام شوق را در بزم دل  
 در خلوت که دستبرد غم  
 بنهر عشق نهان سوز جانان  
 بنا مردی علم نه مردی زن  
 دهان از دندان بی نشان  
 نظر حاسوس از فتنه جو  
 جواز عشق عمر ز آید خبردار  
 از آن تخم بدش گل گریستاخ  
 دلش ایون حسد ز یروز گرد  
 که ای چون صبح چشم جهان  
 عشق چشم میگوئی غمناک  
 درون خانه اش هست آن  
 نهان در خلوت از فتنه از دست  
 زلفه و تنس کا فخر بد زلفه دار  
 اگر ز نیگونه خواهد ماند یک چشم  
 چنین میگفت و آتش میزد  
 بهر جا در سر آخواه است  
 چو گفتن عرض سامان حسد آرد









[illegible]

نیم تیز و زایل بر لب  
حاشی از لب کو خرقه دین  
سینه دل و آرام خاطر  
بی نشان دل کو می رسد  
مگر در دل مخورده آرام

استان بیان فرستادن پر غریه شقیقت نامہ لغزینہ

طراز میسند و هم نیکوخت  
نوشت وادراز از سینه بیرون  
منوده نازد امان محبت  
گلستان گل بخار باشد  
علاج سینه و رومید  
عشق نامافسینه و  
عشق پرور بسیار جوان  
نیک باش جراحت کار گل  
بزرخم کاری از پوست پنهان  
می شوق فدا در جام دارد  
باد مهرگان سرعت جنگ  
بفسخ شود لهای افکار  
به قول تاب عاشق آزما  
سبیل جاده بخود چیدن

[illegible]



که قول فصل من کز نکات باشد  
بغیر از راستی کاری ندانم  
مدیث ناکسی را گوش کردم  
ایستادم کفون از گردۀ خویش  
عقوبت بیش ازین جوان داشت  
مرتج گشت چون سوگند نامه  
لقاصد او قاصد ره سپرد  
چو اختر گشت بر قاصد دودین  
اشلی نامه سوگند مضمون  
غزیر آن نامه را و اگر دوبرخ  
روان شد شاهد مقصود پیش  
ز خلق شهری و افواج و لشکر  
بان شوکت پدر چون دیدار دو  
پس چون جلوه دیدار دریافت  
منورش لب نیا سوز پا بوس  
رسید و از ادب تسلیم هر کرد  
کشید آن هر دورا یکباره در بر  
پدر را جلوه آن هر دور و پیش  
کنام از عاشق و مشوق آباد  
نواز آن بوسه زد بر روی شاد  
صیحت هر دو گفت بر زبان مست

دل و دینچه بیک آینهک باشد  
بغیر از صدق و دلاری نایم  
چراغ هوش را خاموش کردم  
چهادیدم ز پیش آورده خویش  
ز من بر او آنچه باید کرد نگذاشت  
ترشح سوخت در سرکان خامه  
نظر شد برق شد باد سحر شد  
رسیدن خندیش از دیدن  
رسانید و غم از دل آوردن  
غمبار از دامن خاطر بر افشاند  
رخسار من و فانی طالع خویش  
باستقبالش آمد روز مشعر  
همی افشتی که بشوم مدعی کور  
بیا بوس پدر از شوق زینت  
که آن رشتک در و موک طاق  
چو عاشق رو بیا بوس پدر  
ز ماد و مهر شد برج و میسر  
دو شمع افروخت در فانوس تو  
ز یاد ام و مغفرتی یاد میاد  
ولا تأسفد خوشاد کوی شاه  
خیال بد کمانی از میان گفت

[illegible][illegible][illegible]



بیک خاور و دود خورشید پیا  
کتاب پر تور و بای رخشان  
نشسته بر طرف طفل رزید  
سبق خوانان حرفت فانی  
یکی از زبان چون گل  
ز دست سلی این دیگر بر فزاید  
یکی از سبق دل سبقت از پیش  
یکی در اختراع حیل چند  
یکی بهاری چشمش بهانه  
یکی را مایل لب حرف خاموش  
برست آن که خوانان سبق  
یکی به سبق نوبت سبک  
زده چون غنچه زانویش استاد  
تخی خور و نده وقت عهد پویند  
نظر کرد و چون بر روی شاد  
ز طفلان هر طرف خاست زیاد  
صفای همتش رویش چو دیدند  
شادان افکار نگارتاب  
بست بگوید که کتب آفت بهوش

بیک زبان و دود بوی سفت بود  
چو گل نگین و درو طیفان  
چون در بانی هر یک استاد  
و ما و منته لوح آشنای  
به تکرار سبق آواز بهل  
مرا و خاص خاطر مرگ استاد  
کتاب بگیری افکنده و پیش  
کزان قصه نباشد روح آخوند  
معلم در دعا عا شفا نه  
سبق چون کتاب مشتاقان اموش  
نخواند و نه گزیده ورق را  
ز کتب خاسته لیکن پس و پیش  
زبان حرف دل و سیر بازار  
که دل خن شد ز دست وادید  
به مرگ حضرت آخوند گویند  
شده ناسفته تراز موسی شاد  
که یاران آشی و مکتب افتاد  
ز خجلت جمله پیش خط کشیدند  
چو طفل اشک ناخودین لایب  
که بسم الله بسم الله کن آغاز  
برنگ غنچه گل ماند خاموش

بیک زبان و دود بوی سفت بود  
چو گل نگین و درو طیفان  
چون در بانی هر یک استاد  
و ما و منته لوح آشنای  
به تکرار سبق آواز بهل  
مرا و خاص خاطر مرگ استاد  
کتاب بگیری افکنده و پیش  
کزان قصه نباشد روح آخوند  
معلم در دعا عا شفا نه  
سبق چون کتاب مشتاقان اموش  
نخواند و نه گزیده ورق را  
ز کتب خاسته لیکن پس و پیش  
زبان حرف دل و سیر بازار  
که دل خن شد ز دست وادید  
به مرگ حضرت آخوند گویند  
شده ناسفته تراز موسی شاد  
که یاران آشی و مکتب افتاد  
ز خجلت جمله پیش خط کشیدند  
چو طفل اشک ناخودین لایب  
که بسم الله بسم الله کن آغاز  
برنگ غنچه گل ماند خاموش

بیک زبان و دود بوی سفت بود  
چو گل نگین و درو طیفان  
چون در بانی هر یک استاد  
و ما و منته لوح آشنای  
به تکرار سبق آواز بهل  
مرا و خاص خاطر مرگ استاد  
کتاب بگیری افکنده و پیش  
کزان قصه نباشد روح آخوند  
معلم در دعا عا شفا نه  
سبق چون کتاب مشتاقان اموش  
نخواند و نه گزیده ورق را  
ز کتب خاسته لیکن پس و پیش  
زبان حرف دل و سیر بازار  
که دل خن شد ز دست وادید  
به مرگ حضرت آخوند گویند  
شده ناسفته تراز موسی شاد  
که یاران آشی و مکتب افتاد  
ز خجلت جمله پیش خط کشیدند  
چو طفل اشک ناخودین لایب  
که بسم الله بسم الله کن آغاز  
برنگ غنچه گل ماند خاموش







دست داده ای که در این عشق  
 دل ز تن تو شد و او دل از تو  
 و در این عشق که در این عشق  
 دل ز تن تو شد و او دل از تو

چشمم باری در باری خون بند  
 سحر سحرانی در خون فتاده  
 شده گرداب خون دست کز  
 برنگ طالع عشاق میگویند  
 غریز خاطر بگانه و خویش  
 حسن معنوی هم بهره برد  
 همی شنی غر محو ان عاشقانه  
 حدیث خط بگوش ناپست  
 چشم خویش تن آمد خندان  
 سدا پاشعه داراک گردید  
 اگر باور نداری استخانی  
 به فقرت گره از دل کشایم

رفیق مولانا عینیت برای سیر مکتب خانه شاهر  
 شیدم دوش از طر ز شانی  
 خصوصاً مکتب عشق آفری  
 مدار و بدل شوق آشنایند  
 بامید تماشای نگار سی  
 بر آید بر دکتب عزو ششم  
 بگوشش شاد آمد ناله تن  
 مراد حقیر باینهار و ون خوانند  
 ز سر با کرده رنجم بیکدم پیش

که ای مکتب نگو عزیت جانی  
 مقام همچو شاهان ز شانه  
 کتاب صبر را شیرازه و  
 نمودم جانب مکتب گذاری  
 که من سیپاره دل مغر و شمر  
 بغل پرورده و تجالیم  
 خرد از مهری بر پیش  
 بلا گردان لطف طالع خون

27/11/1964

<p>پایمش کرد بوش فتنه خور خلافه ساه او از عشق دور بسته گشت گاه شونخ عشا بقتل عاشق سلین که کسب سرای جلاوه شونخ بقطع یک آبرو خور بزی بکاش چکیده جایی خورنگ شکسته که نپاری سیم که بود نظر مان مرغ دام جلاوه زبان تیغ گوی و شکسته بین سلیه بری که زبیر نو بهار گل خورشید میده و زامن او که یک خیل بری همراه برود ز خندیدن نگاش دلش جهانش حلقه دگوشان دل جان بیشتر تو شش بلو بهشت سیم و گشی باد مراد صدای مکیه اش باک انالبر عروج نشسته بجهنم بلند چو شمعونی زخا طهر سخته جلا چو آب شونخ چشیمهای آبر</p>	<p>چو عاشق با ناز برین اندوه دلش که یاس خا طر جانان ضرورت بند خور و عده زود آمدنها که میگویند که بر عزم سفر بست که زبیر آمدش تیغ مرصع لب خشنی و ولما حیمه سازش ببستگینی چو در زخمی شسته چنان قرص دال تیغ نمود جلو با عشق قیاس خنجر او باب بیرون فان اصل غرق بیر و دشت از نیکین لکاست خوش آن آبر که کاشن سکن او نیگویم که ترکش بر میان او لب سوفا تیر آن جفا لغش کمان او بلال عید قربان و قیامت تیره آوره درو نگویم تو سن رعیت نژاد مجسمه شونخی از یای تافق چه نوسن تو سن شاه پند سختی به عقل محبت آزارش نوشته بر زمین نقش سواد</p>	<p>چو عاشق با ناز برین اندوه دلش که یاس خا طر جانان ضرورت بند خور و عده زود آمدنها که میگویند که بر عزم سفر بست که زبیر آمدش تیغ مرصع لب خشنی و ولما حیمه سازش ببستگینی چو در زخمی شسته چنان قرص دال تیغ نمود جلو با عشق قیاس خنجر او باب بیرون فان اصل غرق بیر و دشت از نیکین لکاست خوش آن آبر که کاشن سکن او نیگویم که ترکش بر میان او لب سوفا تیر آن جفا لغش کمان او بلال عید قربان و قیامت تیره آوره درو نگویم تو سن رعیت نژاد مجسمه شونخی از یای تافق چه نوسن تو سن شاه پند سختی به عقل محبت آزارش نوشته بر زمین نقش سواد</p>	<p>چو عاشق با ناز برین اندوه دلش که یاس خا طر جانان ضرورت بند خور و عده زود آمدنها که میگویند که بر عزم سفر بست که زبیر آمدش تیغ مرصع لب خشنی و ولما حیمه سازش ببستگینی چو در زخمی شسته چنان قرص دال تیغ نمود جلو با عشق قیاس خنجر او باب بیرون فان اصل غرق بیر و دشت از نیکین لکاست خوش آن آبر که کاشن سکن او نیگویم که ترکش بر میان او لب سوفا تیر آن جفا لغش کمان او بلال عید قربان و قیامت تیره آوره درو نگویم تو سن رعیت نژاد مجسمه شونخی از یای تافق چه نوسن تو سن شاه پند سختی به عقل محبت آزارش نوشته بر زمین نقش سواد</p>
---	--	--	--

چون شوق عاشقان در گرم تبار  
صبا بریت اسب آفریدند  
مثل میخوابه آن انداز برین  
تو گوئی معنی تنیدی برین چیست  
ز شاطر زاده خوبان جملو زبیب  
همه مانند پرتاجداران  
روان میشنند عاشق وین  
بی خدیست که تا سینه بسته  
گرفته لبک رخساری اوست  
مقرر کرد و خدمت گزاری  
پست در ربابی یاد زن داور  
جوانی را که قلیان درفش بود  
غیر آید به هنگام سواری  
گهی میشت گرد تو کس او  
گهی میخوشتن میکرد و فریاد  
چو در پیش یار از انسان غم بود  
که گردم چون نقش در قفس باز  
چو شنیدی این حدیث از زبانین  
بگو تا که در آتش سخن  
از آن بگو که طوفان تملاطم  
از آن بگو که التماس چاره ساز

چون ناز دلبران مشتاق باز  
برای شاپوش در زین کشیدند  
سبک در خانه پیش نشستن  
ز طبع شاعر و در بیت نشست  
ز نجات ماه را سر کرد و سب  
بیامی خوشتن آه و سوار  
باز جملو طلوس نیان  
بزرگ برق شنی جسته  
کس آن از دم طلوس در  
صرافی گردنی را آبداری  
که دلمه را غمش بر یاد میداد  
بر آورده زنی بیکان خشنود  
عنان دل بدست بگیرد  
سودای رست گاهی در  
رکاب اسبابایش بوسه میداد  
لشلی دل غم پرورش گرد  
دل از غمهای تنهایی بیزار  
بطوفان در آتش نشستن  
وزین سوخته گرم مهر بانی  
وزین سواب و چشم تر حرم  
وزین سوخته عاشق خوش

چون ناز دلبران مشتاق باز  
برای شاپوش در زین کشیدند  
سبک در خانه پیش نشستن  
ز طبع شاعر و در بیت نشست  
ز نجات ماه را سر کرد و سب  
بیامی خوشتن آه و سوار  
باز جملو طلوس نیان  
بزرگ برق شنی جسته  
کس آن از دم طلوس در  
صرافی گردنی را آبداری  
که دلمه را غمش بر یاد میداد  
بر آورده زنی بیکان خشنود  
عنان دل بدست بگیرد  
سودای رست گاهی در  
رکاب اسبابایش بوسه میداد  
لشلی دل غم پرورش گرد  
دل از غمهای تنهایی بیزار  
بطوفان در آتش نشستن  
وزین سوخته گرم مهر بانی  
وزین سواب و چشم تر حرم  
وزین سوخته عاشق خوش

چون ناز دلبران مشتاق باز  
برای شاپوش در زین کشیدند  
سبک در خانه پیش نشستن  
ز طبع شاعر و در بیت نشست  
ز نجات ماه را سر کرد و سب  
بیامی خوشتن آه و سوار  
باز جملو طلوس نیان  
بزرگ برق شنی جسته  
کس آن از دم طلوس در  
صرافی گردنی را آبداری  
که دلمه را غمش بر یاد میداد  
بر آورده زنی بیکان خشنود  
عنان دل بدست بگیرد  
سودای رست گاهی در  
رکاب اسبابایش بوسه میداد  
لشلی دل غم پرورش گرد  
دل از غمهای تنهایی بیزار  
بطوفان در آتش نشستن  
وزین سوخته گرم مهر بانی  
وزین سواب و چشم تر حرم  
وزین سوخته عاشق خوش

چون ناز دلبران مشتاق باز  
برای شاپوش در زین کشیدند  
سبک در خانه پیش نشستن  
ز طبع شاعر و در بیت نشست  
ز نجات ماه را سر کرد و سب  
بیامی خوشتن آه و سوار  
باز جملو طلوس نیان  
بزرگ برق شنی جسته  
کس آن از دم طلوس در  
صرافی گردنی را آبداری  
که دلمه را غمش بر یاد میداد  
بر آورده زنی بیکان خشنود  
عنان دل بدست بگیرد  
سودای رست گاهی در  
رکاب اسبابایش بوسه میداد  
لشلی دل غم پرورش گرد  
دل از غمهای تنهایی بیزار  
بطوفان در آتش نشستن  
وزین سوخته گرم مهر بانی  
وزین سواب و چشم تر حرم  
وزین سوخته عاشق خوش

چون ناز دلبران مشتاق باز  
برای شاپوش در زین کشیدند  
سبک در خانه پیش نشستن  
ز طبع شاعر و در بیت نشست  
ز نجات ماه را سر کرد و سب  
بیامی خوشتن آه و سوار  
باز جملو طلوس نیان  
بزرگ برق شنی جسته  
کس آن از دم طلوس در  
صرافی گردنی را آبداری  
که دلمه را غمش بر یاد میداد  
بر آورده زنی بیکان خشنود  
عنان دل بدست بگیرد  
سودای رست گاهی در  
رکاب اسبابایش بوسه میداد  
لشلی دل غم پرورش گرد  
دل از غمهای تنهایی بیزار  
بطوفان در آتش نشستن  
وزین سوخته گرم مهر بانی  
وزین سواب و چشم تر حرم  
وزین سوخته عاشق خوش

چون ناز دلبران مشتاق باز  
برای شاپوش در زین کشیدند  
سبک در خانه پیش نشستن  
ز طبع شاعر و در بیت نشست  
ز نجات ماه را سر کرد و سب  
بیامی خوشتن آه و سوار  
باز جملو طلوس نیان  
بزرگ برق شنی جسته  
کس آن از دم طلوس در  
صرافی گردنی را آبداری  
که دلمه را غمش بر یاد میداد  
بر آورده زنی بیکان خشنود  
عنان دل بدست بگیرد  
سودای رست گاهی در  
رکاب اسبابایش بوسه میداد  
لشلی دل غم پرورش گرد  
دل از غمهای تنهایی بیزار  
بطوفان در آتش نشستن  
وزین سوخته گرم مهر بانی  
وزین سواب و چشم تر حرم  
وزین سوخته عاشق خوش



از اسویر زبان اه جگر یاس چو شام سپ خود را که میسند نظر و نباله تار تو سن یار برون نقش چو پیش دل از دست ببذل حیل و عرض بهانه ز جام یاد شاه گشت مست بیا سالی بیا ای شور محشر بده جامی که راه وصل بویم	و زنیو نه برمان رب که خوشال روانشد اشک عاشق چو بوز جگر قاصد ترا از ناله زار چو نقش پا بجاک راه نیست کشیدندش قیقان تابخانه و خلوت بر روی غیر بست توانی رفتن از خود ریزد پیام دل بگوشتن یار گویم
رفتن غریب را پیلان قاصدین شناختن شاهداورا	
تیزی دوش با من نقل مکرده نمادش تاب دوریهای لار برای عرض حال خاطر ریش که چون میعاد وصل یار دور شنیدم حیل و عرض پدر کرد که صید سیر و شت الله زارم ز شهرم خوشی در دل فروزد بدرد است کین دل داده یار همان بهتر که در صید بنواس شد آخر بهر دام حیل کسر بر آمد جانب صید چه میاد	که بجزان گرد از عاشق آورد نخود و چسپید چون گویا شوم خود قاصد خود نامه غیر یکی از خود و برون رفتن ضرورت مسند و ده راه برگ زر کرد کباب آتش شوق شکارم بصحرای جنون اهرم نمود ز حیران میکشد آزار بسیار کند از خوشیتن حلاجی ملاک به صحرای خلوت نهان میر به چسپید مراد خویش و شاه

عاشق را که در این عالم است  
باز از این عالم دور است  
باز از این عالم دور است  
باز از این عالم دور است

باز از این عالم دور است  
باز از این عالم دور است  
باز از این عالم دور است  
باز از این عالم دور است

باز از این عالم دور است  
باز از این عالم دور است  
باز از این عالم دور است  
باز از این عالم دور است

روان بر او و فوجی ز لشکر  
ز پهلوان کی را که و آگاه  
تو باش اینجا و خطرات زمین  
بهر داری فوجت بر گزیدم  
چنین گفت بدل شوقش علو کرد  
در آمد یک تارکشور شد  
نمان در دره سنگ دیش  
به شهر چون نزدیک شد  
که می آیم ز شهر عشق ازان  
فرستاده عزیزم سوی شاه  
بقتش کاغذی چسبیده بود  
چو شب شد آمد و در کوی دلم  
رسانیدند در گوشش پرده  
پر پروانه در دست دارد  
بر آمد مشرق آرا ماه رو  
بر آمد آفتاب طالع خویش  
چو شد آن برق آمار خاموش  
بغایت نامه و آتش یکبار  
شکست بچند مکتوب خالی  
که در کوه حال اشتاق نیست  
گفت نامه صحت دارد و احوال

عجبا خاطر غوغای عشق  
که دارم قصد شهر یار و خواهر  
علاج شوی غماز من گن  
نظر نامی کنی منم رسیدم  
بلک فتبه خیز یار رو کرد  
بیایان که در راه عرصه ذوق  
صد گر و انداز گلوش  
لباس قاصدی عرض خبر شد  
خبر دارم ز حال جانگدازان  
خبرجوی مقام و کوی شاه  
که نامش نامه غم دیده بود  
لباس قاصدانه کرده در بر  
که آورده پیام آتش بار  
که میخواهد پیش و سپارد  
جواب مطلع خوش سید کوی  
چو شماسی ستاده قاصد شین  
حلاوت گیر تکرار زمین بوس  
که بر خوان حال اندر فته از کار  
خبر رسید از قاصد زبانی  
گفتا مست صبا من نیست  
گفت چشم خود و دیاب این حال

عجبا خاطر غوغای عشق  
که دارم قصد شهر یار و خواهر  
علاج شوی غماز من گن  
نظر نامی کنی منم رسیدم  
بلک فتبه خیز یار رو کرد  
بیایان که در راه عرصه ذوق  
صد گر و انداز گلوش  
لباس قاصدی عرض خبر شد  
خبر دارم ز حال جانگدازان  
خبرجوی مقام و کوی شاه  
که نامش نامه غم دیده بود  
لباس قاصدانه کرده در بر  
که آورده پیام آتش بار  
که میخواهد پیش و سپارد  
جواب مطلع خوش سید کوی  
چو شماسی ستاده قاصد شین  
حلاوت گیر تکرار زمین بوس  
که بر خوان حال اندر فته از کار  
خبر رسید از قاصد زبانی  
گفتا مست صبا من نیست  
گفت چشم خود و دیاب این حال

عجبا خاطر غوغای عشق  
که دارم قصد شهر یار و خواهر  
علاج شوی غماز من گن  
نظر نامی کنی منم رسیدم  
بلک فتبه خیز یار رو کرد  
بیایان که در راه عرصه ذوق  
صد گر و انداز گلوش  
لباس قاصدی عرض خبر شد  
خبر دارم ز حال جانگدازان  
خبرجوی مقام و کوی شاه  
که نامش نامه غم دیده بود  
لباس قاصدانه کرده در بر  
که آورده پیام آتش بار  
که میخواهد پیش و سپارد  
جواب مطلع خوش سید کوی  
چو شماسی ستاده قاصد شین  
حلاوت گیر تکرار زمین بوس  
که بر خوان حال اندر فته از کار  
خبر رسید از قاصد زبانی  
گفتا مست صبا من نیست  
گفت چشم خود و دیاب این حال

عجبا خاطر غوغای عشق  
که دارم قصد شهر یار و خواهر  
علاج شوی غماز من گن  
نظر نامی کنی منم رسیدم  
بلک فتبه خیز یار رو کرد  
بیایان که در راه عرصه ذوق  
صد گر و انداز گلوش  
لباس قاصدی عرض خبر شد  
خبر دارم ز حال جانگدازان  
خبرجوی مقام و کوی شاه  
که نامش نامه غم دیده بود  
لباس قاصدانه کرده در بر  
که آورده پیام آتش بار  
که میخواهد پیش و سپارد  
جواب مطلع خوش سید کوی  
چو شماسی ستاده قاصد شین  
حلاوت گیر تکرار زمین بوس  
که بر خوان حال اندر فته از کار  
خبر رسید از قاصد زبانی  
گفتا مست صبا من نیست  
گفت چشم خود و دیاب این حال

عجبا خاطر غوغای عشق  
که دارم قصد شهر یار و خواهر  
علاج شوی غماز من گن  
نظر نامی کنی منم رسیدم  
بلک فتبه خیز یار رو کرد  
بیایان که در راه عرصه ذوق  
صد گر و انداز گلوش  
لباس قاصدی عرض خبر شد  
خبر دارم ز حال جانگدازان  
خبرجوی مقام و کوی شاه  
که نامش نامه غم دیده بود  
لباس قاصدانه کرده در بر  
که آورده پیام آتش بار  
که میخواهد پیش و سپارد  
جواب مطلع خوش سید کوی  
چو شماسی ستاده قاصد شین  
حلاوت گیر تکرار زمین بوس  
که بر خوان حال اندر فته از کار  
خبر رسید از قاصد زبانی  
گفتا مست صبا من نیست  
گفت چشم خود و دیاب این حال



عزیزش پیر چون پی برده کا  
که ای شاهد عزیزم من غریم  
ولی اخفای راز آمد ضرورت  
کشیدش بر آن آرام لهما  
غمش من خود و ممانش میکرد  
بخلوت کرم عاشق پرده شد  
نشست که گریه جز یار و لعل  
بیشتر در خلوتش ماند و روا  
بیاسانی بیا ای ناز و رود  
باده جانی که باشد غارتش

ز حال خوشی گروش خبر  
که از دست تو چندین بی نیزم  
بخلوت می نشاند دفع گدوت  
معی مقصود اندر جام و لاس  
دلش می برد و جانانش میکرد  
پری دیوانه محو پری شد  
ز حال قاصد پیغام خود گوید  
فغان فتنه شد شور جهان شد  
که بارم و عده زو و آمدن کرد  
غم جبران کن از خاطر و اموش

شندم قاصدی فرخند و جام  
بگوشش گفت هکاتک سیرم  
روان گردید با باران بیست  
بی از درو عاشق شده کا  
بساطی نیازی در نور  
رها نشد با هزاران مهر با  
بهر جا تو نشستی طی کردی  
غباری کز راه او دشت انگیز  
سرخار من در پستی و لیا  
روان عاشق قماشان رکابش

بجام صفت شد خصم بجام  
شدم برقی و بر غم من دویدم  
در صحرای بهر شهر آورد و  
میتا کرد ساز فستن راه  
جواب نامه مشتاق کردید  
نیم گلشن عهد جوانی  
بجانی کرد و برین خاست  
بکشتی سیرمه را کرد و برین  
بهرگان تیان سرگرم و لیا  
کتابنا فرش راه مایه باش

عزیزش پیر چون پی برده کا  
که ای شاهد عزیزم من غریم  
ولی اخفای راز آمد ضرورت  
کشیدش بر آن آرام لهما  
غمش من خود و ممانش میکرد  
بخلوت کرم عاشق پرده شد  
نشست که گریه جز یار و لعل  
بیشتر در خلوتش ماند و روا  
بیاسانی بیا ای ناز و رود  
باده جانی که باشد غارتش  
ز حال خوشی گروش خبر  
که از دست تو چندین بی نیزم  
بخلوت می نشاند دفع گدوت  
معی مقصود اندر جام و لاس  
دلش می برد و جانانش میکرد  
پری دیوانه محو پری شد  
ز حال قاصد پیغام خود گوید  
فغان فتنه شد شور جهان شد  
که بارم و عده زو و آمدن کرد  
غم جبران کن از خاطر و اموش  
شندم قاصدی فرخند و جام  
بگوشش گفت هکاتک سیرم  
روان گردید با باران بیست  
بی از درو عاشق شده کا  
بساطی نیازی در نور  
رها نشد با هزاران مهر با  
بهر جا تو نشستی طی کردی  
غباری کز راه او دشت انگیز  
سرخار من در پستی و لیا  
روان عاشق قماشان رکابش  
بجام صفت شد خصم بجام  
شدم برقی و بر غم من دویدم  
در صحرای بهر شهر آورد و  
میتا کرد ساز فستن راه  
جواب نامه مشتاق کردید  
نیم گلشن عهد جوانی  
بجانی کرد و برین خاست  
بکشتی سیرمه را کرد و برین  
بهرگان تیان سرگرم و لیا  
کتابنا فرش راه مایه باش

عزیزش پیر چون پی برده کا  
که ای شاهد عزیزم من غریم  
ولی اخفای راز آمد ضرورت  
کشیدش بر آن آرام لهما  
غمش من خود و ممانش میکرد  
بخلوت کرم عاشق پرده شد  
نشست که گریه جز یار و لعل  
بیشتر در خلوتش ماند و روا  
بیاسانی بیا ای ناز و رود  
باده جانی که باشد غارتش  
ز حال خوشی گروش خبر  
که از دست تو چندین بی نیزم  
بخلوت می نشاند دفع گدوت  
معی مقصود اندر جام و لاس  
دلش می برد و جانانش میکرد  
پری دیوانه محو پری شد  
ز حال قاصد پیغام خود گوید  
فغان فتنه شد شور جهان شد  
که بارم و عده زو و آمدن کرد  
غم جبران کن از خاطر و اموش  
شندم قاصدی فرخند و جام  
بگوشش گفت هکاتک سیرم  
روان گردید با باران بیست  
بی از درو عاشق شده کا  
بساطی نیازی در نور  
رها نشد با هزاران مهر با  
بهر جا تو نشستی طی کردی  
غباری کز راه او دشت انگیز  
سرخار من در پستی و لیا  
روان عاشق قماشان رکابش  
بجام صفت شد خصم بجام  
شدم برقی و بر غم من دویدم  
در صحرای بهر شهر آورد و  
میتا کرد ساز فستن راه  
جواب نامه مشتاق کردید  
نیم گلشن عهد جوانی  
بجانی کرد و برین خاست  
بکشتی سیرمه را کرد و برین  
بهرگان تیان سرگرم و لیا  
کتابنا فرش راه مایه باش

عزیزش پیر چون پی برده کا  
که ای شاهد عزیزم من غریم  
ولی اخفای راز آمد ضرورت  
کشیدش بر آن آرام لهما  
غمش من خود و ممانش میکرد  
بخلوت کرم عاشق پرده شد  
نشست که گریه جز یار و لعل  
بیشتر در خلوتش ماند و روا  
بیاسانی بیا ای ناز و رود  
باده جانی که باشد غارتش  
ز حال خوشی گروش خبر  
که از دست تو چندین بی نیزم  
بخلوت می نشاند دفع گدوت  
معی مقصود اندر جام و لاس  
دلش می برد و جانانش میکرد  
پری دیوانه محو پری شد  
ز حال قاصد پیغام خود گوید  
فغان فتنه شد شور جهان شد  
که بارم و عده زو و آمدن کرد  
غم جبران کن از خاطر و اموش  
شندم قاصدی فرخند و جام  
بگوشش گفت هکاتک سیرم  
روان گردید با باران بیست  
بی از درو عاشق شده کا  
بساطی نیازی در نور  
رها نشد با هزاران مهر با  
بهر جا تو نشستی طی کردی  
غباری کز راه او دشت انگیز  
سرخار من در پستی و لیا  
روان عاشق قماشان رکابش  
بجام صفت شد خصم بجام  
شدم برقی و بر غم من دویدم  
در صحرای بهر شهر آورد و  
میتا کرد ساز فستن راه  
جواب نامه مشتاق کردید  
نیم گلشن عهد جوانی  
بجانی کرد و برین خاست  
بکشتی سیرمه را کرد و برین  
بهرگان تیان سرگرم و لیا  
کتابنا فرش راه مایه باش







منودی پهلوش غنیل پیر  
 بزرگ چشم در آغوش مرکان  
 که بروم حسرت دید اقبال  
 که شد خواب فراموش غم  
 فراموش کرد و رویه بازی خوش  
 که خون یوسفی برگردان او  
 شدی شاخ کوزیلان غنچه  
 اجل آهین جهان بخش  
 به قربان فت حد جان بخش  
 تمشد مرگ شد برق بلا شد  
 جز آتشی سیاه سانه خوشتر  
 که صیدی از کنار شوت برقا  
 حرف شوخ چشمها دلد  
 چونک از چهره صحر ابریده  
 بد نالش صد شو بکناز  
 که تاب مهرش رنگ و تاب  
 گذارش دی افتاد ناگاه  
 نکار باد چیر یک گروه او  
 خراجش سر گنجانان بود  
 بایش تشنه دوم آفتاب  
 گرفته نام چاه و آب کشیده



در مقام ذکر و صفت در آن  
جاری است از آنکه در آن  
در مقام ذکر و صفت در آن  
جاری است از آنکه در آن

و همان از که هر یک از سطر  
لطافت رخیت کج در و در  
سرش فرسودا پس سجده کرد  
سپهر افکنده زورش کمانها  
که بر زور سحر موج باد حسن  
که در پیش رگ جان جانت  
هلال ناخش عید تماشای  
نماز صبح بر عرش شرف  
حلاج قوت نمف نظام  
که طرد و شوخی چشم بری نام  
سهرین سرمایه بالیدن شوق  
ز زانو جانب آینه رو کرد  
کز و شد طوطی طبع سخن گو  
فقد آتش بسان شمع کافور  
بر خسارتان زود دست رها  
چنانک کین خون سیاوش  
خراش خضره رفتن از خوش  
که انوشیروان هم محو و ساخت  
خراب غمزه جادو سکه شاد  
افتاده آتش در خرمن گل  
دو سمع از یکدگر در بد و سخن

چون در پیش چشم در سخن  
ایان سبب فن و حرف میراند  
سراجی تا نظر کروش بگون  
خراب باز و پیش تاب تو امانا  
پیریز الطیلب آناه حسره  
مکاسب اسعدش و لبت انست  
چنانی پنجایش خوش بیدار  
برش چون دوزخ خوش اعش  
پیش روی سینه اش سبب مباره  
شود و یوانه که بجا خوش صاف  
که تکلیف دست اندازد و فون  
چهارمین پیش منع گفتگو کرد  
خوشا آینه نیرنگ ز الوه  
رو و هر جا سخن اساق پور  
هوس از پشت پا می اندازد  
کعب با با لطافت و نور بر  
قد و از قیامت بکند پیش  
نه تنها شاد و خوش با خفت  
واله یوم قداری شادانه  
و هر که بر کوه چرخ پهل  
روده بر آتش دل برود و سخن

در مقام ذکر و صفت در آن  
جاری است از آنکه در آن  
در مقام ذکر و صفت در آن  
جاری است از آنکه در آن

در مقام ذکر و صفت در آن  
جاری است از آنکه در آن  
در مقام ذکر و صفت در آن  
جاری است از آنکه در آن

در مقام ذکر و صفت در آن  
جاری است از آنکه در آن  
در مقام ذکر و صفت در آن  
جاری است از آنکه در آن





ان  
ابرم

که جان کشنگانش در قفا رفت  
که بر من بقاری گرد منزل  
سه شک دیده و طوفان طار  
که بن خیم جگر گرم تراوش  
روان گردید چون آه چون  
و همان تلخکامش نشسته زهر  
همان خیل و شپش بودش مینا  
که استقبال کردش روح مجنون  
نیستان در نظر ازانی تیر  
رموج سبز داشت در طر فام  
نه هر خار بن جوی روانش  
ز نوک سبز شود خیامی ثمرگان  
علامه یوسف گم گشته پیش  
گره های سینه جاک در هر شمار  
با فغان از آفت بیدار افشا  
گروی غارت آیین ملی محابا  
اسیر ظلم قوم ناهق اندیش  
نحسین انکاف انقوم ستم  
و و ما بود دست مشرب سحر  
چو بلبل با درون خسته بد  
غریز از بیدلی افتاد بهوشش

[illegible][illegible]



شنیدن رحمت مژگان و شد  
 نزل سر کرد و از افلاک  
 مبارک باو عید جانفشانی  
 به قربان سر حد مگر ناگاه  
 سر در راه شاه باخته  
 سوی شهر غنیمت و جلور  
 به مرگ خویش اضی که چو  
 شستن کرد دستی در گداز  
 بزرگ عهد و بان بدست بسته  
 بعزم جنگ فوج تشنه خون  
 چو رقی بی امان شمشیر باز  
 بغیر از کاسه دستخ منقش  
 بغیر از جامه صد پاره و چین  
 سای چون صفت مرکان  
 بکار جنگ بس نامهربان  
 اهل مانند بر دشمن سید  
 زود آتش بجایها شعله خبا  
 ز آب بخ طوفان اهل نجات  
 نشان خم از گدایا برون  
 شگفته کشتن زخم نهان  
 ز گردنهای بی سحر و پنا

۱ چو غم فغیم اش گوش آشنا شد  
 ۲ سرش بر دوش دنیا بی خال  
 ۳ باران گفت با صد ناله  
 ۴ غمت ای خدای ز روی ناله  
 ۵ علابی نیست غیر از تاختها  
 ۶ همین گفت بدو سن کرد همین  
 ۷ دو ان همراه او یاران و لبند  
 ۸ ازین تازش بافتان شد خند  
 ۹ سر آیان کمرای شکسته  
 ۱۰ غیم اندر شهر غیش بیرون  
 ۱۱ شیر بردوش و کف تیغ تاز  
 ۱۲ بنوده بر سر انقوم کی  
 ۱۳ نذیر هیچکس را مجمع برین  
 ۱۴ زنج بازی بخت اگر بنود  
 ۱۵ رفیق عاشق کشتن جان  
 ۱۶ یکایک بچو برق از جادوید  
 ۱۷ در افتادند با هم جنگ بیان  
 ۱۸ سلامت بخت بر ازیپ و را  
 ۱۹ تیرند یها تیرا و ک از دست  
 ۲۰ به جانب فیض آب بیکان  
 ۲۱ وان کردید خون شهد را

[illegible][illegible][illegible]

۱۳  
از انکه در میان  
است بسوی خون  
کافیه بودیل  
باز از سوز و غم

از انکه در میان  
است بسوی خون  
کافیه بودیل  
باز از سوز و غم

از انکه در میان  
است بسوی خون  
کافیه بودیل  
باز از سوز و غم

در آن آشوبگاه غرض نبرد  
نیز از آنسو عجز نه زنیو محفل  
چنین چه چو قافم ماند باز  
شهادت شد آمد بر سر کار  
پوخت نیزه باز بهادری  
از آنسر که تیغش بر زمین بود  
به بحر خون اعدای تبه کار  
به تیرت از صف دشمن عیان شد  
پس آن مدد اعدا آخر کار  
صف افغان شکست کار  
غریبان فتح چون مدد پیشتر  
بشهر آمد خبر پریان شاید  
در آمد سوی زندان بادل بزر  
چو زندانی تیرگی چون دل بود  
چو تخت و تهنان تار یک تیر  
سپهر چون باطل عالم و شهر  
گوروزن آن بکشاد و مار  
در آن محنت ستر جای نرسید  
شکر و حتی که شاهد رخسار  
شده بهر دو زخمی گرفتار  
یکی از دیگر بی احوال پیر

چو گل آمدیلا از زخم رو  
نیز از آنسو طرح نه زنیو محفل  
کشید این کارش بر دراز  
بصدق زخمی بار سنگار  
قیامت آمد در دهرش  
زین صحن دکان گل نبرد  
جباب کاسته سر شد نمودار  
جهان پر شو با یک لاله مان شد  
بجای تیر نه با انگشت زینا  
نهان گردید چون نگ بد  
فراموش گشت نهال قیامت  
منو و ندش به زندان شاید  
اسیر یوسف زندانی خوش  
زگردش سال او زند و کو  
تغصن تاب صفت او ذخیره  
تیر چون جان نطلو مان بروش  
درش نه گور افتاد و غار  
چو شاید ناز نیمی بار نیر  
زندان گشت به میان ناز نیر  
نگهبان چون حسن کمال  
به قسمت کنان گنج نیر

از انکه در میان  
است بسوی خون  
کافیه بودیل  
باز از سوز و غم

از انکه در میان  
است بسوی خون  
کافیه بودیل  
باز از سوز و غم

از انکه در میان  
است بسوی خون  
کافیه بودیل  
باز از سوز و غم

از انکه در میان  
است بسوی خون  
کافیه بودیل  
باز از سوز و غم

از انکه در میان  
است بسوی خون  
کافیه بودیل  
باز از سوز و غم



نظا میبکشی رفته است از دست  
سده شتر بر پرواز است نماند  
شهر در پیرین از یک دایم  
برزنگ کاغذ نشان نمود  
غبار خاطر خورشید و مه است  
کمر است از پی خون بربیل  
به رسیدش غزین آن گشته ناز  
زمین سوز آسمان تاز آخر است  
چراغی از قبالی گشته روشن  
بی هرود در ماهم چین است  
بلای ناکسان بر جانم آورد  
دل جان بیند و خورده است  
مین آنکه جان آماج شود  
که باد وشت عهد الفت ساز  
براه خانه خود گرم رفتار  
زده بر آتش جانسوز خود آب  
شکست تو به نام بر خاست امرو  
علاج کن دگر طاقت ندارم

چنین کردست شع فقهه و ش	نواست که چه بزم است با من
دوای صد هزاران در دوا کما	که شاه جهان نگار کجاست ماه

[illegible]

[illegible][illegible]

کتاب از قصص و مناقب ائمه

[illegible]





لباس عیش و در بر عیشم آید  
چنان ممنون که پندار عاقل  
شده خوشدل بشاد و پای قند  
در رون عاتق خود که در جایش  
که اگر طالع شود پروانه اش من  
نه بود و نه منسم و عرقه  
بیا گلشن جاوید خود را  
باو انجخت رطاب هر مانع  
بر آمد نام شاه از زبانش  
و فای خویش آمد بر سرش  
مرا کشتی رگ جان از قشر  
که سیوز و مرا شیرینش تمام  
خراب آرزوی لقا ویت  
چشم خویش ببارانگه است  
سمن ریش برنگ پینه سوز  
بود موقوف رخت های گفتر  
خمش رحمت کش گردنم  
که عمر انتظار من سدا آمد  
و گریانید ایت سیند  
ز روی معانی جام ایت  
سند من را کن گم بهیتر

متباین بر گما از هر قسم بر آید  
 ترس ده از صغای پیاش  
 شسته آن دروغ است مانند  
 بقیع و ادب بوسیدایش  
 دروغ خالی بود آن شمع روشن  
 در آن خلوت که خالی بود از غیر  
 بدید آن تبسم امید خورا  
 بصد الفت بصد شیرین بیا  
 پیقه بی در انشای پیاش  
 چون نام نامیش شد نیت گوشت  
 که ای مادر این نامی که کرد  
 یگوباری که اسم نیست این نام  
 گفت این نام نام محموریت  
 بی دلکش و لیکن فال نیست  
 عشقت شعله افتاد در جان  
 منقش قاصد پیاش لب مز  
 شکر لب گفت شد گفته معلوم  
 تو با شل نجاکه من خواهم بر آید  
 مباد اتمت من بر تو بنزد  
 گفتا یک گفتی را نیم است  
 چو شب شد گفت دختر که خبر

[illegible]

۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴

این کتاب را در جای خود بگذار  
 و هر که از این کتاب استفاده کند  
 خداوند او را از عذاب آتش نجات دهد  
 و او را در بهشت ببرد  
 و او را از عذاب آتش نجات دهد  
 و او را در بهشت ببرد

بود چاهی ازین جانم رنگ  
 فقیری را سرچاه است گن  
 گریست برسد مکان جای احوال  
 نخواهد شد از افشای این از  
 روان شوکاین نان مردم بکند  
 تو را بی شوکه من خواهم دیدن  
 روان گردید مرغ افروز طایر  
 که در عین دیدن ماند حیران  
 چو ابل خانه از کار آرمیدند  
 یکی از دیگری پرسان کجاست  
 پدر در آرزوی زهر خوردن  
 بهجت و جوی او بهر جادویند  
 مسج ای از بهمان درخت شمع  
 که امین کاریستی و نشین است  
 بیاساتی میای جان احباب  
 بده جامی که از خود جسته باشم

خبر دادن ز آل پشاه که وفار از خانه بر او روم و  
 رویوش شدن آن یوفا از عاشق ارخو و با وفا  
 چو شد آن قوم را صبح دل فرو  
 بر جسم خود پی افشای این از  
 سباده گاه زلال ازین کار

چو بخت مدعی بس تیره و تنگ  
 سگرو فن برادر خوانده من  
 بگو از دستان این کین سال  
 که از عرست با من یار و ساز  
 ز محال دارم فرصت ندارند  
 چو صبر از خاطر توست میدن  
 گفتار نام و فی پروای ناموس  
 که شد چون پری از دیده پنهان  
 درون خانه دختر را ندیدند  
 چه گویم بر سر هر یک چارفت  
 برادر و شسته در کف بهر مردن  
 چو بهوش شدت اش جانی ندیدند  
 به میزان خردیکار و اسبج  
 کین ز آل جهان کارش چنین است  
 که با هم کرده شوق با دق تاب  
 ز مکر ز آل و نیرسته باشم

این کتاب را در جای خود بگذار  
 و هر که از این کتاب استفاده کند  
 خداوند او را از عذاب آتش نجات دهد  
 و او را در بهشت ببرد  
 و او را از عذاب آتش نجات دهد  
 و او را در بهشت ببرد



زیارت عاشق به شوق دلیند  
سر با پمچو برق آغوش پروا  
دو همه را بکاری که خست  
سیاهان گرد قطع آشنائی  
نیم گلشن دیدار گردید  
بهوش رفته بلبل نیم تنگ  
رسید آنجا که برق خالکت بود  
بنگارت داد و ناموس قبله  
پدر را خانه ویران کرده او  
چمن رو سمن بو گل اندام  
گل باغ شگفتنهای خود چید  
منودش یارنی درو ستار  
رویش بیت زین که درو  
چو شوق بلبلان شد که مراد  
ز دلهای جهان ارم بردا  
برنگ برق خالفت اندام  
مراوشا بیوفاتی با وفا رفت  
همانده شکوه کا دیبرز با نوا  
همی دادم که اواز من چه دیت  
برون آیم ز فکر بار و اعیا

[illegible][illegible]

نسخه بجان ازده  
کرده و درین  
آفروده عاج  
به جان آج بجان  
ساقه دل مادر  
نک و عزت ۱۲  
جمیده ناموس  
او مصرعه دوم صفت  
ازات دقام







ف  
 CALL No. { ۱۹۱۶۵۵۱ } ACC. No. ۱۶۰۵۶  
 AUTHOR قسویہ شاد، رام  
 TITLE نیرنگ عشق

ف  
 ۱۹۱۶۵۵۱  
 ۱۶۰۵۶  
 قسویہ شاد، رام  
 نیرنگ عشق

Date	No.	Date	No.

ED AT THE TIME



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

